

«همگرایی» و «واگرایی» ملی!! (۲)

(ب) روند جدائی‌ها (آینه‌ای در برابر انقلاب)

مثل آن زن (بافنده‌ای) نباشید که آنچه رشته بود، پس از پیوند، پنبه کرد!! شما پیمان‌های خویش (وابستگی‌های گروهی) را وسیله رقابت و عداوت می‌کنید تا گروهی فزون سلطه تر از گروه دیگر گردد! جز این نیست که در معرض امتحانید و بی تردید روز قیامت به آنچه در آن اختلاف می‌کنید آگاهتان خواهد ساخت (نحل ۹۲)

بانوانی که بافندگی کرده‌اند بهتر می‌دانند چگونه کاموائی را که هفته‌ها با هزاران گره به هم بافته‌اند، تا پوششی برای عزیزانشان باشد، به سادگی و غفلتی می‌توان با گشودن گره‌ها در دقایقی از هم گسست!

مبارزات یک ملت برای کسب آزادی و استقلال نیز نیازمند سال‌ها گره زدن دل‌های مردم است، این کار، همچون بافندگی، طرح و نقشه و صبر و حوصله می‌خواهد. ولی چه ذوقی دارد آنگاه که ملتی پس از سالیانی دراز، خلعت آزادی را به تن می‌کند!!

سرمایه صد سال مبارزه یک ملت را، که از سر و جان‌ها حاصل شده، به سادگی می‌توان سوزاند و خاکسترش را هم به باد داد! بنای رفیعی را که ساخت آن سال‌ها و سرمایه‌ها برده، می‌توان به ساعتی سرنگون کرد! همین است که گفته‌اند حفظ انقلاب، آزادی، استقلال و ارزش‌ها از به دست آوردنش سخت تر است. چه شد که چنین شد؟! آینه‌ای در برابر سی سال جریان جدائی در جمهوری اسلامی بگذاریم و به تماشای روند "خودی، غیرخودی" کردن‌ها بنشینیم:

جدائی اول

قبلا یک ملت بودیم، با همه بدی و خوبی‌ها و انواع اختلافات، همدیگر را تحمل می‌کردیم. انقلاب که شد، دو شقه شدیم و اولین جدائی حاصل گردید. آنها طاغوتی شدند و ما یاقوتی! قهر غلبه بر مهر قلبی غلبه کرد و "قاصم الجبارین" به جای "ارحم الراحمین" نشست! "تضاد و تخاصم" دیالکتیکی را اصلی انقلابی تلقی کردیم و شدید مشوق خلخالی‌ها و خروش‌های خیابانی! و شعارهای: "اعدام باید گردد" و "افشاکن، افشاکن!!"

رهبان روحانی ما، چه چیز از "ماندلا"ی بزرگ شده در قبیله‌ای افریقائی کم داشتند که عقیده اش بر عقده اش و عقلش بر احساسش غلبه داشت و دشمنانش را بخشید و به پُست و مقام گماشت؟! آنها که بارها از عفو و رحمت پیامبر (ص) پس از فتح مکه و آزاد کردن دشمنان دیرینه‌اش، در مساجد و منابراد سخن داده بودند! گفته بودند که آن پیام آور رحمت (ص) چگونه شعارسربازان فاتح (امروز روز انتقام است) را تبدیل به "امروز روزرحمت است" (الیوم یوم المرحمه) کرد. گفته بودند که کلیدداری و پرده داری کعبه را که مهمترین مشاغل تشریفاتی آن روزگار بود، به همان مسئولین وابسته به نظام قبلی، که سابقه و سررشته داشتند، سپرد.

بگذاریم که از همان عفو بخششی هم، که شامل عده‌ای شد، بعدها ابراز ندامت و پشیمانی کردند که چرا همچون سایر انقلابات بیشتر نکشتیم!!

آنها نیز ساکت ننشستند؛ از سران ارتش گذشته گرفته تا سیاست مدارانشان، آنچه توانستند از کید و کودتا و توطئه و تبلیغ علیه انقلاب کردند و هنوز هم می‌کنند! چه به دست آوردیم؟ جزمهاجرت میلیونی متخصصان و فرار مغزهای متفکر و محرومیت مردمانی از خدمت به خانه و آواره شدن از غربت غرب؟!

این تجربه را در نهضت ملی هم پس از ملی کردن نفت و اخراج بیگانگان کسب کرده بودیم؛ آنگاه که خوی کینه و انتقام از کارمندان سابق شرکت نفت، به اتهام وابستگی به بیگانه، همه هنر و همت‌ها را به خود مشغول کرده بود! و آن پیر که در خشت خام چیزی را می‌دید که جوانان پرچوش و خروش در آینه هم نمی‌دیدند، در مقاله‌ای تحت عنوان "قیمتی تر از نفت" نوشت: "بیگانه رفت، بیگانگی رفت، یگانه باشیم" و "کارشناسان ما (که پالایشگاه را بعد از خروج بیگانه سرپا نگه داشته‌اند) قیمتی تر از نفت هستند."

جدائی دوّم

باورمان بر این بود که فقط وابستگان به رژیم گذشته غیر خودی هستند؛ در راه پیمائی های میلیونی قبل از انقلاب همه را به چشم برادر و خواهر می‌دیدیم، باحجاب و بی حجاب دوشادوش هم بودند و بر سبیل و ریش انگ چپ یا راست نمی‌زدیم! در زندان‌ها نیز مسلمان و کمونیست به صورت کمون در کنار هم زندگی مشترک می‌کردند.

انقلاب که شد، اول سراغ چپی‌ها آمدیم؛ گفتیم انقلاب اسلامی است و رهبرش مرجع تقلید. شما بهتر است از بازی خارج شوید! جنگ‌های سیاه‌کل و جنگ های چریکی شهری و آمار اعدامیان و زندانیان خود را که بالاتر از همه بود مطرح کردند، آمار ۹۸/۲٪ "آری" به جمهوری اسلامی در فراندوم را به رُخشان کشیدیم.

در "نوفل لوشاتو" وعده داده بودیم کمونیست‌ها هم در حکومت عدل علوی از آزادی کامل برخوردار خواهند بود! اما مسلمانان غیر خودی هم از حداقل آزادی قبلی محروم و همچنان در رویای چنان عدالتی در گوشه زندان‌ها افتادند.

جناح چپ که نطفه‌اش از طریق "ارانی"‌ها با دانش آموختگان اروپای شرقی و تحت تأثیر جریان جهانی کمونیسم بین‌الملل از زمان رضاشاه بسته شده بود، جاپای محکمی در دانشگاه‌ها و مدارس پیدا کرده بود و طیف گسترده‌ای را در ده‌ها سازمان ریز و درشت، انقلابی و محافظه کار، با کار تئوریک و عملی تشکیل داده و جریان روشنفکری را سخت تحت تأثیر قرار داده بود.

تنه‌ای از این طیف بوئی از وطن پرستی نبرده و به برادر بزرگش در مرزهای شمالی وابسته بود، اما بدنه اصلی به ملتش می‌اندیشید و بر این گمان بود که راه نجاتی یافته است.

می‌توانستیم با تدبیر و تبادل آزادانه و آگاهانه اندیشه‌ها و تساهل و تسامح و سازگاری ملی، که خوی ایرانی است، به تفاهم و تکامل برسیم، اما طرفین طریق تقابل و تخاصم را پیمودیم و به جان هم افتادیم؛ در دانشگاه‌ها، کردستان، ترکمان صحرا، خوزستان و ...

به یکدیگر ضربه زدیم و از یکدیگر فراوان قربانی گرفتیم، در حالی که راه‌های مسالمت بسته نبود و می‌توانستیم منطقی‌تر عمل کنیم. بیچاره حزب توده که گمان می‌کرد با نزدیک شدن به حاکمیت و همکاری ظاهری، میوه رسیده از درخت را در دامن خود خواهد چید! وقتی پرده‌ها کنار رفت، جز معدودی از رهبران همه اعدام شدند!

به این ترتیب "بازوی چپ" خود را بریدیم و در این جراحی و خون ریزی، خود را ضعیف‌تر کردیم.

جدائی سوّم

رقیب دیگر نیروهای ناسیونالیست بودند با پیشینه نهضت ملی و مبارزات دکتر مصدق با بریتانیای کبیر! که هنوز خاطرات شیرینش در حافظه ملت باقی بود. هرچند رهبران جبهه ملی پیرتر از آن بودند که نقش مؤثری در انقلاب داشته باشند، اما خوشنامی اکثر آنها نگرانی بالقوه‌ای را در جانشینی برای حاکمان فراهم می‌کرد.

مخالفت جبهه ملی با "لایحه قصابی" که توسط شورای عالی قضائی برای تصویب به مجلس فرستاده شده بود، بهانه خوبی دست رژیم داد تا فتوای رهبری در "مرتد" شمردن!! جبهه ملی صادر شود. آنها با لایحه‌ای که توسط انسان‌ها تهیه شده بود مخالفت کرده بودند، اما همین کافی بود تا انگ "ارتداد" را تحویل بگیرند. به این ترتیب ملی گرائی ضداسلام معرفی شد! و تعریض رهبری در "مسلم نبودن مصدق و سیلی زدندش به اسلام!!" مقلدانی را که هیچ شناختی از آن قهرمان ملی نداشتند برای حمله به دفاتر این جریان و قلع و قمع طرفدارانش به خوبی بسیج کرد. بزودی با دستگیری رهبران و بستن دفاتر و تشریفات این گروه، خیال حاکمیت از ناحیه نیروهای ملی راحت شد.

"بازوی راست" در جبهه ملی خلاصه نمی‌شد، احزاب و گروه های دیگری با همین تمایلات وجود داشتند که آنها نیز به نوبت و هرکدام به بهانه‌ای تعطیل شدند؛ مثل "جاما" به رهبری شهید دکتر سامی که به وضع بسیار فجیعی کشته شد و "حزب ایران" و "جمعیت دفاع از آزادی و حاکمیت ملت" که اکثر آ زندانی و محکوم شدند.

جدائی چهارم

خونبارترین جدائی‌ها درگیری با "سازمان مجاهدین خلق" بود که از سال ۱۳۶۰ شدت گرفت. پایه‌گذاران این سازمان از حدود ۲۰ سال قبل وارد مبارزه شده و با سرکوب خونین ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ به مبارزات چریکی روآورده بودند. این‌ها عمدتاً از فعالین انجمن‌های اسلامی دانشگاه‌ها و تربیت شده‌های مسجد هدایت مرحوم طالقانی بودند، تصویری که قبل از انقلاب از اعضای این گروه، به خاطر مجاهدت‌ها و مقاومت‌هایشان زیر شکنجه و جانبازی‌هایشان، در ذهنیت بسیاری از جوانان، حتی برخی روحانیون، نقش بسته بود، یادآور مجاهدین صدر اسلام و اصحاب "بدر" و "أحد" بود.

انقلاب که شد؛ همه به جای ملت، به سرمایه‌گذاری‌هایی که برای پیروزی کرده و سود حاصل از آن فکر می‌کردند. طبیعی بود که رهبران این گروه به اتکای سرمایه‌های تنوری و عملی این جریان و قربانی‌هایی که در دوران مبارزات مسلحانه داده بودند، رهبری انقلاب را حق مسلم خود بدانند. آنها نه ریاست روحانیت را قبول داشتند و نه برای دولت موقت وقعی قائل بودند. استعلا و خودبرتربینی گروهی‌شان از همان قبل از انقلاب در داخل زندان‌ها هم آشکار بود.

مرحوم دکتر بهشتی در یکی از سخنرانی‌های ابتدای انقلاب، پیروزی ملت را مرهون ۳ عامل شمرده بود؛ کارهای ایدئولوژیک دکتر شریعتی (بُعد تنوری)، عملیات چریکی مجاهدین (بُعد جهادی و جرأت آفرینی) و رهبری امام (بُعد سیاسی توده‌ای).

با توده‌ای شدن انقلاب و تأثیری که یک مرجع دینی نیرومند می‌توانست بر طبقات گسترده مردم بگذارد، عامل سوم سنگینی به مراتب بیشتری نسبت به دو عامل دیگر پیدا کرد و روحانیتی که با شصت هزار مسجد در گوشه و کنار کشور قدرت سازماندهی وسیعی داشت، انقلاب را قبضه نمود و رقیبی را که قدرتش تنها در قشر روشنفکر مذهبی بود به سادگی از میدان به در کرد.

می‌گویند هر اسباب‌کشی معادل یک آتش‌سوزی و هر عمل جراحی معادل یک قطع عضو خسارت دارد! این جراحی نیز برای ملت ما ارزان تمام نشد؛ انفجار حزب جمهوری و زیر آوار رفتن بهشتی و اکثر اعضای کلیدی حزب، انفجار کاخ ریاست جمهوری و کشته شدن رئیس جمهور و نخست وزیر و فرماندهان اصلی ارتش و سپاه. ترور پنج نفر از ائمه جمعه و ترورهای گسترده دیگر در تهران و شهرستان‌ها.

این یکطرف قضیه بود؛ در جنگ مسلماً سواره نظام از پیاده نظام قربانی بیشتری می‌گیرد؛ چندی پیش مجاهدین لیست هزاران نفر از قربانیانشان را منتشر کرده بودند. گفته می‌شود در عملیات مرصاد حدود سه هزار نفر و در کشتار زندانیان در سال ۱۳۶۷ نیز معادل همین تعداد کشته داده‌اند. پناه بردن به عراق و قرار گرفتن در کنار "صد دامی" که در حال جنگ با ملت ما بود، بهترین حربه تبلیغاتی را به دست حاکمان داد تا ادامه سرکوبشان را توجیه کند.

داوری در میزان مقصر بودن هر یک از دو جریان در این برادر کشی به عهده "احکم‌الحاکمین" است و تاریخ نیز پس از فرونشستن این جوش و خروش‌ها داوری بی‌طرفانه‌ای خواهد کرد. آنچه برای امروز ما آموزنده است، عبرت‌گیری از خاکستر این آتش پرسوز و گداز است.

ای کاش آن زمان که همه تلاش‌ها در ممانعت از کاندیداتوری مخالفین و مشارکت طرفدارانشان در انتخابات صورت می‌گرفت، وبا بسته شدن باب گفتگوی قانونی در مجلس، باب برخوردهای خیابانی و براندازی مسلحانه گشوده می‌شد، متولیان صدای طالقانی را می‌شنیدند که می‌گفت:

".... در مجلس ما باید مخالفین هم بیایند. اگر نیایند هم باید دعوتشان کنیم ما نباید وحشت کنیم که گروه‌های دیگر راه پیدا کنند... والا پنجاه نفر، شصت نفر که هم لباس و همفکر باشیم و در یک جا جمع شویم، همه یک رأی داریم. چون از آن موازین نمی‌توانیم خارج شویم." (از آزادی تا شهادت ص ۲۵۲).

جدائی پنجم

به سخن دکتر بهشتی درباره نقش دکتر شریعتی در انقلاب در بخش قبل اشاره کردیم، وقتی جریان مسلحانه‌ای مثل مجاهدین به سادگی از سر راه برداشته می‌شود، گروهی که فقط بر اسلحه قلم تکیه دارد، آسیب پذیرتر است. به خصوص شریعتی مانندی که شمشیر قلم را علیه آخوندیسم و پیوند نامبارک "زر و زور و تزویر"، در زمان حیاتش از رو بسته بود و امضاء جمع کردن از مراجع و متولیان دینی برای تکفیرش، به کارگردانی آخوندهای درباری، یک سال قبل از انقلاب صورت گرفته بود. حذف این جریان با حمله به دفتر فرهنگی آن در خیابان زمررد (پشت حسینیه ارشاد) آغاز شد. مهاجمان پس از ضرب و شتم حاضران و تخریب اثاث و لوازم دفتر، حرمت استاد محمدتقی شریعتی (پدر دکتر) را هم نگه نداشتند و ایشان را نیز بی‌نصیب از حملاتشان نگذاشتند.

چندی بعد "کانون نشر حقایق اسلامی" مشهد را که سالیانی دراز پایگاه فعالیت‌های استاد و مرکز مسلمانان روشنفکر و مبارز خراسان بود تعطیل کردند و با زندان و مصاحبه‌گیری اجباری از "ظاهر احمد زاده"، یار دیرین دکتر و محاور اصلی کانون، این چراغ روشنی بخش در سه دهه را خاموش کردند.

کار به همین جا خاتمه نیافت، ریشه‌های این اندیشه باید خشک می‌شد و نسل پس از انقلاب را نیز می‌بایست نسبت به این جریان بدبین ساخت! جمع آوری کتاب‌های شریعتی از مساجد و مراکز انجمن اسلامی در دانشگاه‌های ایران، حتی خارج کشور، و خمیر کردن آنها به توصیه "سعید امامی" ها در دستور کار قرار گرفت و وزارت ارشاد تیغ سانسورش را با ممنوع ساختن تجدید چاپ کتاب‌های مسئله دار! دکتر تیزتر کرد. به این هم اکتفا نکردند؛ "مرکز اسناد انقلاب اسلامی" به سرپرستی طلبه‌ای از طالبان تمامیت خواه کوشید با انتشار کتابی در تیراژ بالا "ساواکی" بودن دکتر شریعتی را به اثبات برساند!!

جدائی ششم

هیچ کس باور نمی‌کرد "دولت امام زمان"! که آقای خمینی از همه ملت خواسته بود برای تأییدش به خیابانها بیایند، فقط نه ماه عمر کند! آن هم پس از سه بار استعفا، که هر بار پذیرفته نمی‌شد! مشکینی انشاءالله مرحوم! که معلوم نبود چه عنادی با دولت موقت دارد، گفته بود: "صدمه‌ای که دولت موقت به انقلاب زد، آمریکا هم در پنجاه سال زنده است!؟" آقای خمینی هم صرف‌نظر از تعرضات تلویزیونی. گاه و بیگاه، بعدها با ظهور دانشجویان خط امام (که بعداً به حساب آنها هم رسیده شد!) با تأسف گفت: "ما از اول اشتباه کردیم، ما باید از اول دولتی جوان و انقلابی سر کار می‌آوردیم".

چنین قضاوتی این حسن را هم داشت که بعضی‌ها فهمیدند امام امت که عکسش را در ماه می‌دیدند! نیز ممکن است دولتی را (که بعداً از قول ایشان نوشتند به چیزی کمتر از تسلیم کشور به آمریکا راضی نمی‌شود) به اشتباه به عنوان دولت امام زمان به مردم معرفی کرده باشد!؟

ماجرای عجیبی است! با دولتی که چنین مسئولیتی (با حضور رژیم سابق و ساواک آن) به او، با اصرار تحمیل و تکلیف شده بود، هیچ کس همکاری نمی‌کرد، بلکه در تضعیفش هم می‌کوشیدند؛ از نیروهای چپ و راست و ملی و حزب الهی گرفته تا تلویزیون قطب زاده، "روزنامه انقلاب اسلامی" بنی صدر، روزنامه حزب جمهوری اسلامی، نشریات "جنبش مسلمانان مبارز"، "مجاهدین انقلاب اسلامی" و تقریباً تمام روزنامه‌های طرفدار یا ضد انقلاب! و حتی شورای انقلاب!! سخنگویش (مهندس امیرانظام) راهم از سال ۵۸ تا همین اواخر رکورد دار طولانی ترین زندانی ایران کردند!!

رئیس دولت موقت یکبار در بازدید از روزنامه کیهان گفته بود "در شگفتم که چگونه در رژیم گذشته، نویسندگان مخالف دولت در این روزنامه، موافق می‌نوشتند، ولی حالا که همه موافقت، مخالف این دولت می‌نویسند!؟"

غصه قصه "واگرائی" پس از بمبی که در ساختمان "همگرائی" کار گذاشته شد، انگار آینه تمام نمائی بهتر از دولت موقت نداشته باشد. گروه‌های سیاسی در رقابت قدرت، موقتاً هم تحملش نکردند و به قول آقای هاشمی "نجیبانه کنار رفت" تا به قول رئیس دولت موقت "عروسی دوم خود را (با معاف شدن از خدمت) بگیرد!!

هر چند دولت موقت کاملاً مستقل از "نهیضت آزادی ایران" و ترکیبی از نیروهای ملی و مستقل بود، اما ترکش توپخانه علیه آن، علاوه بر تیرهای مستقیم، به این گروه هم اصابت می‌کرد. حاکمیت هیچگاه نهیضت آزادی را به ملاحظه سوابق رهبرانش و عوارض تبلیغاتی سوء بسته شدن، در داخل و خارج، حذف مطلق نکرد! اما آنها را میان "پتک و سندان"! نگه داشت و بدون آنکه قانونی بودنش را به رسمیت بشناسد، رزق بخورو نمیری از آزادی فعالیت برای آنها قائل شد.

روزنامه "میزان" را که تنها روزنامه منعکس کننده نظریات آنها بود بستند، دفتر مرکزی را بارها مورد حمله و هجوم قرار داده و هنوز هم در لاک و مهرنگه داشته‌اند. با وجود این، ظاهراً نهیضت پوست کلفت‌تر از آنچه می‌پنداشتند بوده و شدیدترین انتقادات مفصل و مکتوب علیه ولایت فقیه (نوع مطلقه و غیرمطلقه) و علیه ادامه جنگ پس از فتح خرمشهر را در زمان آقای خمینی بیرون داده است. البته به قیمت تهاجم مکرر به منازل و دفاتر کار اعضاء، پرتاب کوکتل مولوتف به خانه مسئولان و حداقل پنج باردستگیری و سلول زندان بعضاً طولانی در سال‌های ۵۸، ۶۷، ۶۹ تا ۷۱، ۸۱ و ۸۸.

جدائی هفتم

در تاریخ مبارزات دانشجویی ایران در شصت سال گذشته اگرشش نفر شاخص خواسته باشیم معرفی کنیم، گمان نمیکنم "بنی صدر" بیرون از آنها باشد. نقش او درتشکل دانشجویی جبهه ملی در ایران و اروپا و فعالیت های سیاسی مذهبی گسترده اش قابل انکار نیست. همین سوابق هم بود که او را با اولین پرواز همراه رهبری انقلاب به تهران آورد و چندی بعد به کرسی ریاست جمهوری نشاند و نقش مهمی در روحیه دادن به ارتش در بحبوحه جنگ ایران و عراق به عهده اش گذاشت.

اگر نسل امروز ندانند، بزرگترها هنوزاز خاطر نبرده اند این سخنان رهبری را، خطاب به شخصیت های خارجی که "رئیس جمهوری ما در قلب ملت جای دارد!" و شگفت این که وقتی صحنه برگشت، همان رئیس جمهورشد عامل بیگانه و تحمیل شده آنان به انقلاب اسلامی!؟

مسئلاً هیچ شخصیت سیاسی مصون از خطا و اشتباه در عملکردش نیست، این نوشته نه در مقام تخریب کسی است و نه تأیید و تجلیل او. فقط آینه ای است نه چندان شفاف از روند جدائی ها و عوارض تلخ آن که مدت ها وقت و انرژی یک ملت را به خود مشغول داشت و همچنان دارد.

حالا که از بنی صدر سخن گفته شد خوب است به "قطب زاده" هم اشاره ای بکنیم که نامش همراه شهید چمران، دکتر شریعتی، دکتر یزدی و بنی صدر همواره به عنوان مهمترین عناصر مبارز ملی مذهبی در خارج کشور در دو دهه قبل از انقلاب مطرح بوده است.

در میان اسامی فوق هیچکدام مانند قطب زاده در ارتباط با خبرنگاران و رسانه های اروپائی نبود و هم او بود که سیل خبرنگاران را به سوی نوفل لوشاتو هدایت می کرد و با وجود عضویت در نهضت آزادی خارج کشور، آنقدر شیفته آقا شده بود که از همان پاریس از نهضت استعفا داده و به خط امام پیوست. همین تغییر موضع بود که بعدها در تلویزیونش هم یکسره از دولت انتقاد می کرد.

یکبار هم که رئیس دولت موقت شکایتش را نزد آقا از تضعیف دولتی که قرار بود تقویت شود و درخواست تغییرش را، مطرح کرده بود! پاسخ شنیده بود که: "اگر تلویزیون در اختیار دولت باشد، دیکتاتور می شود!؟"

با این همه خدماتی که قطب زاده قبلاً در نجف و نوفل لوشاتو و بعداً در صداوسیما و در پُست وزارت خارجه به آقا و آقایان کرده بود، وقتی صدایش از انحرافات و اجحافات بلند شد، دستگیر و برای مدتی زندانی شد، بار دیگر که صدایش بلندتر و اعتراضاتش علنی تر شد، با طناب دار صدایش را کوتاه کردند!

بعدها که مدتی مهمان ولایت فقیه در هتل اوین! بودیم، از هم بندگان سابقش شنیدیم که از او خواسته بودند فقط چند کلمه ای طلب عفو کند و آزاد شود، ولی غیرتش ذلت را نپذیرفته و با سر بلندی و در حال شعار دادن با زندگی وداع کرده بود.

می گفتند انقلاب فرزندان خود را می خورد! می گفتیم آنها بی دین بودند!

جدائی هشتم (دانشجویان خط امام)

از عبرت آموزترین و اگرانی های پس از انقلاب، جدا شدن جریان دانشجویان موسوم به "خط امام" است که به تحریک و تحت تأثیر روحانی افراطی "موسوی خونی ها"، در اعتراض به پناه دادن شاه، سفارت آمریکا را اشغال کرده و کارمندان آن را تا ۴۴۴ روز در اسارت نگه داشتند. این حرکت که ظاهراً بدون هماهنگی با رهبری و شورای انقلاب انجام شده بود، به سرعت با نطق تشویق کننده آقای خمینی تبدیل به سیلی تبلیغاتی علیه سیاست های آمریکا شد و جوانان خط امام که می خواستند به تقلید از "انقلاب فرهنگی چین" اندیشه ولایت فقیه را در دانشگاه ها و مراکز فرهنگی حاکم کنند، به عنوان "چشم و چراغ امام امت" و الگوی نسل انقلاب معرفی شدند. این جریان، "دفتر تحکیم وحدت" را (که توسط دانشجویان عادی "تحکیم وحشت" نامیده می شد) تأسیس کردند و سال ها همچون گارد سرخ بازوی حاکمیت در دانشگاه ها بودند و راهپیمائی های ۱۳ آبان از مقابل سفارت آمریکا و برخی تسویه های دانشگاهی را با همکاری عناصر افراطی رهبری می کردند.

آنها که محرک اولیه و مشوق بعدی این تظاهرات بودند، به نظر می رسد انگیزه های اصلی و اهداف داخلی مهم تری نیز در پس گروگان گیری داشتند، که از اقدامات طولانی بعدی در استفاده های گزینشی و تحریف شده از اسناد سفارت خانه و افشاگری های حساب شده شان هویدا گردید. در واقع بالا فرستادن برخی جوانان از دیوارهای سفارت، بالا رفتن از نردبان قدرتی بود که قرار بود در مبارزه با مدیران اجرائی کشور و با استفاده از آنگ "لیبرال"، کسان دیگری به قدرت سیاسی برسند، که البته

رسیدند! ولی اشکال نردبان قدرت نوبتی بودن آن است؛ آنها نیز از آن طرف نردبان سقوط کردند و به زودی مورد جور و جفا واقع شدند و بعضاً دادگاهی شده و سر از زندان‌ها درآوردند!

نردبان خاق این ما و منی است هر که بالاتر رود ابله تر است این فروع است و اصولش آن بُود	عاقبت زین نردبان افتادنی است کاستخوان او بتر خواهد شکست که ترفع شرکت یزدان بُود
---	---

جدائی نهم (انجمن حجتیه)

نگرانی تمامیت طلبان تنها از سازمان‌هایی که تلاش سیاسی برای رسیدن به قدرت و حاکمیت دارند نیست، آنها از هر تشکلی که زمینه و قدرت اجتماعی داشته و به طور کلی از هر گروه مستقلی که وابسته به خودشان نباشد، هر چند مطلقاً غیر سیاسی هم باشد، هراس دارند.

"انجمن حجتیه" که قبل از انقلاب "انجمن ضد بهائیت" نامیده می‌شد، توسط مرحوم "شیخ حلبی" پایه گذاری شد و کاری جز مبارزه با بهائیت و شناسائی محافل آنها و ارشاد جوانانی که به تورتبلیغاتی این فرقه افتاده بودند نداشت.

انجمن حجتیه به دلیل باورشان در غاصب بودن هر حکومتی که در غیبت امام زمان شکل بگیرد، مطلقاً از مشارکت از فعالیت‌های سیاسی احتراز کرده و در مبارزات قبل از انقلاب نیز اعضای خود را، که عمدتاً از دانش آموزان مدارس مذهبی مثل علوی و نیکان و ... بودند، مصراً از کارهای سیاسی منع می‌کرد. بعد از انقلاب نیز، به رغم همه سوء ظن‌های سیاسی که بر آنها رفت، هیچ نشانه روشنی از تلاش این گروه برای کسب قدرت سیاسی ارائه و اثبات نشد.

در سالیان سخت سرکوب سیاسیون در زمان شاه، مامانات ساواک با انجمن حجتیه، که از اطمینانش به غیرسیاسی بودن آنان ناشی می‌شد، موقعیت بسیار مناسبی برای این جریان فراهم آورد تا به عنوان تنها تشکل بی‌خطر، رشد و توسعه یافته و جوانان زیادی را جذب و تربیت کند و صفا و صمیمیتی را میان اعضای خود بر قرار سازد که در سالیان بعد ادامه یافته و قدرت تشکیلاتی قابل ملاحظه‌ای را، که برای حاکمان نگرانی آور بود، پدید آورد.

همین نگرانی‌ها بود که در سال ۱۳۶۲ با نطق و فرمانی از آقای خمینی، هرگونه تشکل و اجتماعات این گروه ممنوع اعلام گردید و شیخ حلبی رسماً انحلال این انجمن را، برای پیشگیری از صدمه به اعضایش، اعلام کرد.

حجتیه آمادگی و اشتیاق فراوانی داشت که در خدمت یک نظام اسلامی قرار گیرد و حاکمیت می‌توانست از اعضا و هواداران آنها، به دلیل باورهای دینی غیرسیاسی‌شان، نهایت استفاده را بکند، اما مطلق نگرانی‌ها همواره مانع همکاری حتی دو جریان، که بر محوریت ولایت و امام زمان تکیه دارند، می‌گردد.

جدائی دهم (دراویش)

اگر در مورد انجمن حجتیه حرف و حدیث‌هایی از نفوذ برخی هوادارانشان در حاکمیت وجود داشت، فرقه‌های درویشی که غیر سیاسی بودنشان مثال زدنی است!! ظاهراً جرم اصلی و گناه بزرگ آنان همین استقلالشان از دستگاه رسمی روحانیت قدرت مدار است. وگرنه تخریب حسینیه دراویش گنابادی، آن هم در قم و زیر سایه سپاه، نه در گناباد! چه خطری را متوجه نظام می‌کرد، که نمازگذارانی مورد ضرب و شتم واقع شده و عده‌ای دستگیر و زندانی شوند؟! اجتماعات سنتی این گروه که قرن‌ها استمرار داشته و استقبالشان از پیران خود در سفر و حضر چه مشکلی برای نظام پدید آورده که "دراویش" را هم تحمل نمی‌کند!؟

جدائی یازدهم (روحانیت غیر خودی)

منظور از روحانیون غیر خودی آنهایی هستند که هر چند مخالف رژیم سابق بودند، اما در جریان انقلاب در جرگه روحانیون طرفدار و وابسته به حرکت آقای خمینی نبودند. عده‌ای از آنها اصولاً جهت‌گیری سیاسی مشخصی نداشتند و عده‌ای هم از همان سال ۴۱ که مبارزات تند آقای خمینی علیه شاه آغاز شد، همچون آیت الله شریعتمداری، با تأسیس "دار التبلیغ اسلامی" و انتشار مجله "مکتب اسلام"، در قم فعالیت‌های آموزشی و فرهنگی گسترده و مدرنی را، به تناسب زمانه، خط مشی خود قرار داده بودند.

فعالیت‌های فرهنگی این گروه، که به تصور کسانی در تقابل با حرکت سیاسی آقای خمینی در آن دوران تلقی می‌شد، موج مخالفتی را برانگیخت و موجب دو دستگی‌هایی از همان دوران گردید که تلخ‌ترین آثارش در برخورد انتقامی از آیت الله

شریعتمداری پس از انقلاب ظاهر گردید. در حالی که این مرجع اعتقاد داشت، حمایت ابتکاری‌اش از آقای خمینی (که هنوز در ردیف مراجع عظام در نیامده بود) و خطاب کردنش با عنوان "آیه الله العظمی" در نامه به شاه (به امضای دو مرجع دیگر، مرعشی نجفی و گلپایگانی) ایشان را هنگامی که پس از حوادث خونین نیمه خرداد ۱۳۴۲ در معرض دستگیری و اعدام قرار داشت، نجات داده است.

آذربایجانی‌هایی که به روال سنتی از مرجع هم شهری خود تقلید می‌کردند، و ظاهراً اکثریت مردم استان را هم تشکیل می‌دادند، انتظار داشتند، اگر نه در کل مملکت، حداقل در استان‌شان، نظریات مرجع آنان نیز مد نظر قرار گیرد و استاندار و مسئولانی موافق تمایلاتشان گزیده شوند. اما ظاهراً کسانی خلاف چنین امری را در برنامه داشتند و مصلحت دیگری می‌دیدند. طرفداران آیه الله شریعتمداری "حزب خلق مسلمان" را در رقابت با "حزب جمهوری اسلامی" تأسیس کردند و طرفدارانشان تلویزیون تبریز و برخی نهادها را تحت تسلط خود درآوردند. طبیعتاً چنین اقداماتی برای جناح مقابل، که برپشتوانه رهبری و روحانیون شورای انقلاب و نیروهای مسلح تکیه داشت، قابل تحمل نبود.

سرانجام تقابل پیروان دو مرجع دینی! کار را به تنازعی خونین کشاند؛ تعداد زیادی کشته یا اعدام شدند و مقدم مراغه‌ای و سایر رهبران حزب ناچار از ترک وطن گشتند. چندی بعد آیت الله شریعتمداری، که یکی از سه مرجع تقلید اصلی قبل از انقلاب بود، به زندان و محاکمه‌ای انقلابی! به ریاست "ری شهری" و مصاحبه تلویزیونی توأم با توهین و تحقیر! برای توبه و تمنای عفو از رهبری کشیده شد!!

به این ترتیب حرمت شکنی از مراجع مباح گردید و بابی باز گردید که از آن پس حرمت احدی حفظ نگردد. از آن مهم‌تر، آذربایجان که همواره در مبارزات ملت بازوی پر توانی بوده است، زخمی برداشت که آثارش قابل ترمیم نیست.

روحانیون مبارز و مؤثر دیگری بودند که نه آنها تأیید کننده رفتارهای به نام اسلام و انقلاب بودند و نه نظام انقلابی آنها را تحمل کرد. ذیلاً به تعدادی از آنان اشاره می‌نماید:

آیت الله قمی، که نزدیکترین مواضع را در میان مراجع به آقای خمینی در جریان مبارزات روحانیت در دهه ۴۰ تا ۵۰ داشت. با اعتراضاتی که پس از انقلاب به انحرافات حاصله و ادامه جنگ با عراق می‌کرد، به حصر خانگی در مشهد و توهین و تهدیداتی گرفتار آمد.

علامه یحیی نوری که به دلیل فعالیت گسترده مذهبی و فرهنگی در شرق تهران، و سخنرانی‌های انتقادی‌اش از حاکمیت، نقش ممتازی در سوق دادن مردم این منطقه تهران به جریان انقلابی پیدا کرده بود و حسینیه فعالش در "میدان شهداء"، نامش را با این میدان خاطره انگیز تداعی می‌کرد، نیز تحمل نشد و این مرکز هم همچون سایر مراکز مستقل، از تهدید و تجاوز و تعرضات تنگ نظران مصون نماند. علامه‌ای که با تسلط به زبان عربی و انگلیسی آثار گسترده‌ای، که بعضاً به زبان‌های دیگر ترجمه شده پدید آورده و چنان نقشی در انقلاب داشت، می‌توانست مورد حمایت و استفاده قرار گیرد، اما دریغ که بقیه عمر پرحاصل خود را در تلخی و تأسف از انحراف انقلاب سپری کرد.

آیت الله مروارید که از نزدیکترین یاران آقای خمینی از همان قیام ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ و از پرسابقه‌دارترین روحانیون در تحمل و طول زندان بود، همان نقشی را در مبارزات غرب تهران داشت، که علامه نوری در شرق تهران. اما سیاست نه شرقی نه غربی! او را هم در رقابت قدرت حذف و خانه نشین و مشغول کارهای فرهنگی کرد.

گلزاده غفوری تحصیل کرده در حوزه و حقوق خوانده در سوربن پاریس، روحانی روشنفکر و فعالی بود که خوشنامی و خدمات فرهنگی و جلسات گسترده‌اش در محافل مختلف مردمی، او را در اولین انتخابات تهران، در ردیف یکی از بالاترین‌ها قرار داد. اما او نیز به زودی در اعتراض به عملکردها، مجلس را ترک کرد و در غم اعدام فرزندانش خانه نشین و منزوی گردید!

آیت الله سیدجواد غروی اصفهانی از نادر فقیهان قرآن شناس، عارف و ادیبی که افتخار و امید مردم اصفهان به شمار می‌رفت، و استقلال آرائش از حوزه، از جمله او را به اقامه نماز جمعه در شرایط قبل از انقلاب هدایت کرده بود نیز تحمل نشد!

این مرجع که شاگردان زیادی تربیت کرده و آثار قلمی ارزنده‌ای از خود به یادگار گذاشته بود، از اقامه نماز جمعه‌ای که در زمان شاه به راه انداخته و هزاران هواخواه و شرکت کننده داشت، محروم گردید. حملات سازمان یافته به این گروه، به

بهانه عدم پیوستن به نماز جمعه رسمی دولتی! و ضرب و شتم شرکت کنندگان، این تجمع را نیز متلاشی کرد و سال‌ها جلسات طرفداران این نحله فکری را مورد حمله و هجوم قرار داد.

آیت الله سید محمد شیرازی از مراجع ممتاز هجرت کرده از نجف به قم، نویسنده روشنفکر و پرکاری که با رقم باورنکردنی نزدیک به هشتصد جلد کتاب و مقاله، عمری را در تحقیق و تتبع گذارنده و مقلدان کثیری، به خصوص در کشورهای حاشیه خلیج داشت، در اقامت قم با انواع محدودیت‌ها مواجه شد و در مضیقه‌های متعددی قرار گرفت؛ دو فرزندش که تشکیلات بیت و توزیع وجوهات را اداره می‌کردند زندانی و مورد شکنجه قرار گرفتند و در فرصتی استثنائی با استفاده از مرخصی زندان به خارج کشور گریختند. خودش نیز بسیار زودتر از آنچه انتظار می‌رفت، دار فریب و فانی را وداع کرد.

آیت الله دکتر محمد صادقی تهرانی نویسنده تفسیر "الفرقان" و فقیه قرآن شناس مستقل که سوابقی مشابه مرحوم شیرازی در اقامت عراق، تألیفات متنوع و تدریس و تعلیم داشت، با همان تهدیدها و تعرضات مواجه شد و در انزوا و مورد اهانت قرار گرفت. این‌ها از جمله استادانی بودند که می‌توانستند حوزه علمیه قم را حیاتی دیگر بخشند.

از این قبیل روحانیون مستقل که مورد بی‌مهری قرار گرفتند و قدرشان نشناختند، فراوان می‌توان نام برد، در این مختصر متأسفانه مجالی برای نام بردن از آنان نیست.

جدائی دوازدهم (روحانیون خودی)

منظور از روحانیون خودی همان‌هایی هستند که از شاگردان و طرفداران رهبری محسوب می‌شدند. معروف‌ترین و مورد اعتمادترین آنها شهید مطهری و آیت الله منتظری بودند که آقای خمینی آن دو را عصاره عمر خود نامیده بود. مطهری که در همان آغاز انقلاب توسط گروه فرقان ترور شد و ماند آقای منتظری که "فقیه عالیقدر" و "امید امت و امام" نام گرفت. سوابق مبارزه و زندان، موقعیت معلم شاگردی و موقعیت ممتاز علمی ایشان، در نظامی که برپایه ولایت افقه و اعلم قرار گرفته بود، کوچک‌ترین شکی برای جانشینی نامبرده باقی نمی‌گذاشت. اما فرمان اعدام همه زندانیانی که بر سر موضع (اعتقادی) خود هستند، در سال ۱۳۶۷ صف منتظری را که سابقه زندان داشت و مشکلات زندانیان را لمس می‌کرد، از استادش جدا و مصلحت شخصی را قربانی حقیقت کرد.

ابتدا نامه‌ای با ده دلیل برای ابطال این تصمیم و نامه مجددی با هفت دلیل دیگر به رهبری نوشت تا شاید تغییر تصمیمی حاصل شود. اما دیدگاه‌ها متفاوت بود و مصلحت‌اندیشی‌ها مختلف می‌نمود. مکاتبات و مکالمات بالا گرفت و کار باید یکسره می‌شد.

انتظار می‌رفت ارادت شاگرد به استاد، تسلیم و تمکینی حاصل نماید، اما شنیدم گفته بود: "من همه جا به دنبال شما خواهم آمد جز جهنم!" حرمت خون را، که ریختن آن جزای جهنم دارد، ما از شما آموخته ایم.

پنداشتند این سخنان القانات داماد ایشان، سید مهدی هاشمی است که مسئول نهضت‌های انقلابی در منطقه و عامل لو دادن مذاکرات پشت پرده با "مک فارلین" در نشریه "شرق الاوسط" بود که کاسه کوزه توافق‌ها با شیطان بزرگ! را در قضیه گروگان‌ها به هم ریخته بود.

پرونده قتل "شمس آبادی" روحانی رژیم گذشته را گشودند و خدا می‌داند راست یا دروغ!! او را به چنین اتهامی به زندان و محاکمه و مصاحبه و اعتراف کشاندند و اعدام کردند!

متعاقب آن یک شبه عکس‌ها و تصاویر نقاشی شده آقای منتظری را از ادارات و دیوار شهرها پائین آورده و پاک کردند و نام و نشان را از همه جا حذف نمودند! و به این ترتیب کشتی‌بان را سیاستی دیگر آمد.

مصاحبه های سید مهدی و "رنجنامه" احمد آقا در نقد عملکرد آقای منتظری مدتها صفحات روزنامه را به خود اختصاص داده و مردم را به خود مشغول داشت و اصل قضیه به فراموشی سپرده شد.

حجة الاسلام "عبدالله نوری" وزیر کشور وقت، که می‌گفتند امحاء عکس و آثار منتظری به عهده ایشان گذاشته شده، مدتی نماینده امام در سپاه پاسداران، مدتی هم نماینده ایشان در جهاد سازندگی و همچنین برادر شهید بود. یعنی همه کمالات حزب الهی خالص در ایشان جمع بود و از خواص دست اول به شمار می‌رفت.

داستان اختیار و اراده مستقل انسان و بیداری وجدان چیز غریبی است؛ مثال "حُر" در نهضت کربلا و معجزه انقلاب درونی که از یک افسر نظام یزیدی، قهرمان و شهیدی ابدی می‌سازد، استثنائی در تاریخ نیست؛ جناب نوری نیز که با حسن نیت به راه افتاده بود، وقتی با واقعیت انحرافات مواجه شد، مسیر خود را عوض کرد؛ بنای اعراض و انتقاد کوبنده را گذاشت و به دفاع از حق در دوران اصلاحات پرداخت. چوبش را هم خورد و همچنان می‌خورد؛ دو سال به زندانش افکندند، روزنامه خردادش را بستند، در نماز جمعه وحدت آفرین! کتکش زدند و بالاخره صلاحیتش را برای انتخابات ریاست جمهوری رد کردند.

اشکالی ندارد، به تعبیر امام علی: "صبح که شد، مردان شب رو ستایش می‌شوند"!

آیت الله لاهوتی هم فرمانده و از مؤسسين سپاه بود. عکسش هنگام پیاده شدن از پرواز پیروزی در بازگشت از "نوفل لوشاتو" در کنار رهبر دیدنی است. سوابق زندان قبل از انقلاب و پدر دامادهای آقای هاشمی رفسنجانی بودن هم ارج و قرب او را افزون کرده بود.

ولی "خود" را در "خودی‌ها" نگه داشتن، گاهی وقت‌ها قربانی کردن عدالت وزیرپا گذاشتن شخصیت "خود" را طلب می‌کند، که از آدم‌های با شرف و عزت بر نمی‌آید. لاهوتی هم نشان داد دین و عزتش را ارزان نمی‌فروشد؛ به دلیل بالا گرفتن اعتراضاتش، با همه سوابق انقلابی، سر از اوین در آورد!

گفتند لدی الورود سکتہ کرده است!! اگر شما فهمیدید چه بلائی سر زهرا کاظمی آمده، مرگ ناگهانی لاهوتی را هم می‌فهمید!... البته پدر عروس‌هایش در مجلس گریه و اظهار تأسف کرد و مجالس ختمی هم برگزار کردند!

لیست بالا بلندی از روحانیون خط امام را که روزگاری نامشان را در رسانه‌ها می‌خواندید و می‌شنیدید، می‌توان تهیه کرد که امروز نامی از آنها، مگر برای بدگویی و اتهام برده نمی‌شود! راستی چه شد که آیه الله آنری قمی که روزگاری برای حفظ ولایت فقیه تعطیل توحید را هم (در سرمقاله روزنامه رسالت) تجویز می‌کرد، مغضوب واقع شد؟! چرا از موسوی اردبیلی که از ارکان روحانیت در انقلاب و طرف مذاکره با نمایندگان آمریکا بود خبری شنیده نمی‌شود؟ آیه الله صانعی با آن مقامات بالائی که از ابتدای انقلاب داشته و آقای کروبوی که دو دوره ریاست مجلس شورای اسلامی را به عهده داشته چرا باید امروز ضدانقلاب معرفی گردند؟

لیست مقامات سابقاً خیلی مهمی که فعلاً از پُست‌های کلیدی‌تر کنار گذاشته شده و به اصطلاح منتظر خدمت هستند، تا کفه به کدام طرف میل کند! لیستی طولانی است. برخی از آنها در جریانات پس از انقلاب حرکاتی پاندول مانند کرده‌اند ولی در ابتدای انتخاب خود یا خدا و خلق فعلاً مرددند.

جدائی سیزدهم (اصلاح گران)

فضا و فرهنگی که مخالف ملایم وفاداری همچون خاتمی را، که حتی از لاجوردی هم دفاع می‌کرد، تحمل نمی‌کند و هزار انگ بر او می‌زند، به راستی چه کسی را تحمل می‌کند؟ وقتی "سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی" را که از ابتدای انقلاب در خط امام و علیه نیروهای ملی مذهبی بود، و بهزاد نبوی یار غار شهید رجائی و امضاء کننده قرارداد الجزائر را (که خسارت عظیمی بر مملکت بود) و دیگر یارانش: آرمین، الویری، آعاجری و... که هر کدام استوانه‌ای در پست‌های کلیدی انقلاب بودند طرد و دفع می‌کند، چه کسی را قرار است وارثان انقلاب کند؟

سی سال گذشته هراز چندی نوبت قربانی کردن یک حزب و گروه و هوادارانش می‌رسید و بقیه گروه‌ها تماشا می‌کردند، اصلاح طلبان ظاهراً آخرین گروه خودی محسوب می‌شوند که فعلاً سه ماهی است سلول و سخت گیری برای مصاحبه‌های اجباری را تحمل می‌کنند. خدا صبر و استقامتشان افزون سازد. اگر در سی سال گذشته در موارد مشابه سکوت نکرده بودند، امروز شتر شکنجه در خانه خودشان نمی‌خوابید!

جدائی چهاردهم (خط امامی‌ها)

اگر اهل بیت آقای خمینی، صانعی‌ها، کروبوی‌ها، نوری‌ها و نمایندگان که فراکسون خط امام را تشکیل می‌دهند، دانشجویان خط امام و موسوی که مورد حمایت ویژه ایشان بود، امروز مقابل انقلاب قلمداد می‌شوند، چه کسانی انقلابی هستند؟ راستی انقلاب چیست و کیست که با حذف بیش از نود و پنج درصد از پایه‌گذارانش هنوز بیدار نشده است؟!

آیا رئیس جمهوری که به قول "قالیباف" یک روز نه در جبهه بوده و نه در پشت جبهه! و همکاران دکترا گرفته از آکسفورد؟! و همکارانی که ۱۶۰ میلیارد تومان برای امام زمان ذخیره کرده‌اند! نماد انقلاب هستند که اغلب هم جدیدالاسلام و

جدیدالانقلابی و بزرگ شده در سال‌های بهره‌گیری از مواهب بعد از انقلاب‌اند، یا آنها که عملاً اخلاصشان را به اهداف انقلاب نشان داده‌اند!؟

از این‌ها گذشته، برخورد با جنبش‌های دانشجویی، کارگری، بانوان، اهل تسنن و ... چه باری را از دوش ملت برمی‌دارد و چه مشکلی را حل می‌کند که ترمز تقوا بریدگان را هشدار می‌آفریند؟

عبدالعلی بازرگان
مهرماه ۱۳۸۸